

کتاب

خرده‌روایت‌های کتابفروشان

ماجراهای کتابفروش پر جنب و جوش سر فخر رازی!



حدس شما را زنده و من بدون استثنا در مشاغل به خدمت‌رسانی پرداختم که باید چشم می‌دوختم در چشم تمدن بشری، دو سه سالی در کافه، دو سالی به عنوان روانشناس در کلینیک، سه سالی در جایگاه کتابفروشی و در نهایت معلمی و خبرنگاری مجموعه مشاغلی هستند که تجربه کردم. این وسط کتابفروشی برای خودش دنیای زیبایی داشت و من در این مطلب قصد دارم چند خاطره کوچک و بانمک از آن دوران را برایتان تعریف کنم.



اگر از بیرون به من نگاه کنید خواهید گفت که من فردی بسیار اجتماعی هستم. البته حالا که فکر می‌کنم شما فقط می‌توانید از بیرون به من نگاه کنید و از درون به خودم نگاه کردن امری است مختص شخص مشخص بنده. این نظر شما غلط هم نیست اما حداقل در زمینه شغلی من ترجیح می‌دهم که جایی کار کنم دنج، خلوت و به دور از هرگونه زیست بشری! اما چون شما از بیرون نگاه کردید و آن حدس را زدید، صاحبان مشاغل هم همان

یادداشت دبیر

مشکلات کتابی در یک زندگی مشترک...
برداشتن یک قدم بزرگ به
سبک کتاب‌خوانانه!

محمدعلی یزدانپار

دیگر گروه کتاب
mohammadalizadanyar@gmail.com

ازدواج و یافتن همسر مناسب مهم‌ترین قدمی است که هر فرد در زندگی، خودش با پای خودش برمی‌دارد. این امر امروزه به دلیل افزایش تعاملات اجتماع، سبک‌های زندگی متفاوت، طرز تفکرهای مختلف، علایق گسترده و دنیاهای پیچیده بسیار سخت‌تر از گذشته شده است. قدیم‌الایام همین که دو نفر آدم‌های خوبی باشند، اعتقادات نزدیکی داشته باشند و با هم بسازند برای ساختن یک زندگی مشترک خوب کافی بود اما امروزه بسازند زوج‌هایی که هم آدم‌های خوبی هستند، هم از لحاظ اعتقادی به هم نزدیکند و هم با کم و زیاد هم می‌سازند اما به دلیل طرز فکرهای متفاوت زندگی مشترک را آنگونه که باید باشد، تجربه نمی‌کنند. باور بکنید یا نه، برای یک کتاب‌خوار این موضوع سختی بیشتری هم دارد. «همسر در برابر عشق اعتیادگونه من به کتاب چه بر خورده خواهد داشت؟» این یک سؤال بسیار مهم است. البته اگر سؤال را همین‌طور روی هوا پرتاب کنیم، اکثر شما پاسخ خواهید داد که «زندگی با یک فرد اهل مطالعه بسیار هم جذاب است» اما واقعاً اینگونه است؟ می‌شناسم زنان و مردانی را که به خاطر مخالفت همسرشان مجبور شدند کتاب‌هایشان را کارتن، کارتن در انبار بگذارند. می‌شناسم افرادی را که هر یک جلد کتاب را با هزار سلام و صلوات داخل منزل می‌برند و می‌شناسم زوج‌هایی را که سر همین خرید کتاب دعواهایی در حد جنگ داشته‌اند.

برای ما کتاب‌خوارها پیدا کردن یار علاوه بر تمام ویژگی‌های عمومی مستلزم یافتن فردی است تا جای ممکن کتاب‌خوار. برخی از گونه ما بی‌خیال این اعتیاد می‌شوند و می‌چسبند به سر و همسر. برخی دیگر هم با شریک زندگی در این زمینه مصالحه می‌کنند که برای آنها هم خوشحالم. اما خوش‌شانس آن کتاب‌خواری است که یکی خودش، یا حتی معتادتر از خودش را پیدا کند. اینجاست که حتی نبود فضا در منزل نقلی امروزه، نبود پول در حساب‌بانکی هر دو نفر و حتی نداشتن شام شب هم باعث توقف روند کتاب‌خواری نخواهد شد.

همه اینها را چرا گفتم؟ طی هفته‌ای که گذشت من کشتی مجردها را ترک کردم و به جرگه متأهلین پیوستم. خطبه عقد را جاری کردیم و قرار گذاشتیم که در تمام پیچ و خم زندگی کنار هم باشیم، حتی در کتاب‌خواری! بله، من از آن خوش‌شانس‌هایم هستم که با یک کتاب‌خوار معتاد ازدواج کردم. سلینجر بزرگ در داستان ستوان باگذشت که داستان فداکاری‌های یک ستوان به نام برک است به روایت زیر دستش که سال‌ها بعد برای همسرش تعریف می‌کند، نوشته است «با دختری ازدواج کنید که اگر داستان برک را شنید، های‌های گریه کند» و من می‌گویم با دختری ازدواج کنید که اگر برای بار دهم‌بارم خواستید کتاب بخرد و گفتید «پول کم دارم» بگوید «کتاب از همه چیز مهم‌تر است! بقیه پول را من می‌دهم.» این ازدواج خیلی مبارک است، قبول دارید؟



من می‌گویم با دختری ازدواج کنید که اگر برای بار دهم‌بارم خواستید کتاب بخرد و گفتید «پول کم دارم» بگوید «کتاب از همه چیز مهم‌تر است! بقیه پول را من می‌دهم.» این ازدواج خیلی مبارک است، قبول دارید؟

سعدی و مولوی را برای هدیه دادن به یک فرد جدی اهل ادبیات انتخاب می‌کنند. کسی که واقعا مخاطب جدی ادبیات باشد یا این کتاب‌ها را دارد، یا مطالعه کرده است و یا اصلاً علاقه‌ای به شعر ندارد. بنابراین آن خانم جوانی که به کتابفروشی آمده بود و قصد داشت برای استادش که اهل ادب و فضل و فرهنگ بود کتابی به یادگار بخرد، بپهوه به خط می‌رفت. قصد داشت یک جلد کتاب نفیس مولانا یا سعدی تهیه کند و علاقه‌مند بود که کتاب جزئیات دقیقی داشته باشد. به سراغ او و پدر و مادرش که کنارش حضور داشتند رفتم و سعی کردم راهنمایی‌شان کنم، وقتی از قصد و نیتشان آگاه شدم خیره شدم به قفسه ادبیات سنتی ایران. همان‌طور که گفتم انتخاب کتاب امری است بسیار حساس، تخصصی و پیچیده. ناگهان چشمم خورد به دوره کامل «سمک عیار» و به آنها پیشنهاد دادم جای یک جلد کتاب نفیس شعر - که به احتمال بالا حضرت استاد مشابه آن را زیاد دارند - این دوره را تهیه کنند که اثری است متفاوت، خواندنی و احتمال بیشتری دارد که استاد از این کار خوششان بیاید. به هر قیمتی بود راضی‌شان کردم بعد آن دختر فقط به این دلیل آمد به کتابفروشی که بگوید «استادم از کتابی که هدیه گرفت واقعا خوشش آمد!» بله دیگر، یک کتابفروش باید جای خریدارش هم فکر کند...

هدیه دادن کتاب کاری است بسیار دوست‌دقیق و تخصصی است. عنوانی که برای هدیه دادن انتخاب می‌شود به راحتی نشان می‌دهد که روی خرید این کتاب چقدر وقت گذاشته‌اید و من هنوز متوجه نشدم که چرا خیلی‌ها حافظ و سعدی و مولوی را برای هدیه دادن به یک فرد جدی اهل ادبیات انتخاب می‌کنند

صندوقدار بودم و وظیفه جست‌وجوی موجودی هم به عهده من بود. بعد از سلام و احوال‌پرسی سؤالش را کرد و گفت «کتاب تأملات TAAMELAAT را دارید؟» من فقط به گفتن یک «چی؟» بسنده کردم و او دوباره گفت «تأملات TAAMELAAT... ت-ا-م-ل-ا-ت» و من بلافاصله گفتم «آهان! تأملات» و صد البته توقع داشتم که او لبخندی بزند و تصدیق کند، در حالی که با تعجب گفت «خیر! تأملات TAAMELAAT» مجبور شدم به او توضیح بدهم که تأملات یعنی اندیشه‌ها و از او بپرسم که آیا معنی‌ای برای کلمه‌ای که می‌گوید متصور است یا خیر؟ اینجا بود که بالاخره حرفم را قبول کرد.

از این بابت عصبانی است... به او گفتم که من هم هرچه درآمد دارم تبدیل به کتاب می‌شود و او گفت «معلوم است! از بسته‌بندی کردنش مشخص است عاشق کتابی! اصلاً اینقدر تمیز و با دقت کتاب‌ها را بسته‌بندی می‌کنی که من جلد فروشگاه شما شدم». هنوز که هنوز است یکی از بزرگترین حسرت‌هایم پس از ترک شغل کتابفروشی از دست دادن مصاحبت گهگاهی با این مرد جذاب است.

برای هدیه دادن به جای خریدار فکر کن! هدیه دادن کتاب کاری است بسیار دوست‌داشتنی و جذاب. این کار همزمان بسیار حساس، دقیق و تخصصی است. عنوانی که برای هدیه دادن انتخاب می‌شود به راحتی نشان می‌دهد که روی خرید این کتاب چقدر وقت گذاشته‌اید و من هنوز متوجه نشدم که چرا خیلی‌ها حافظ و

کتاب‌های نویسنده مشهوری که وجود نداشت! از اتفاقات مرسوم در کتابفروشی یکی این است که خریدار آدرس قفسه آثار یک نویسنده را از فروشنده می‌پرسد و همانجا گشت و گذاری می‌کند و در نهایت اگر خریدی هم داشت انجام خواهد داد. فروشنده هم طبیعتاً مشتری را راهنمایی می‌کند. یک بار خانمی وارد کتابفروشی شدند و صاف آمدند پیش من که «آقا کتاب‌های هوکوری موری کجاست؟» من از شنیدن نام این نویسنده که نمی‌شناختم خیلی تعجب کردم. پرسیدم «فرومودید چه کسی؟» و او گفت «هوکوری موری! نمی‌شناسید؟» و این «نمی‌شناسید» را طوری گفت که یعنی «تو مثلاً کتابفروش هستی بی‌سواد؟» من آرامش خودم را حفظ کردم و گفتم «من اصلاً چنین نویسنده‌ای نمی‌شناسم خانم» و خانم محترم آنچنان اوقات تلخ شد که این تلخی و تغییر در چهره‌اش نقش بست و گفت «آقا شما چطور نویسنده‌ای به این شهرت را نمی‌شناسید؟» من که دیدم هر لحظه بیشتر مورد تهاجم و غضب واقع می‌شوم گفتم «کدام کتاب را نوشته؟» و جواب شنیدم «کافکا در ساحل!» بعد لبخندی زدم، سرم را بالا گرفتم، دستم را به نشانه راهنمایی به سمت قفسه‌ها بردم و با صدای رسا و بلند گفتم «آثار هاروکی مورا کامی همگی در این قفسه هستند.»

خواندن نام کتاب به شیوه‌ای ناشدنی... این خاطره از آنجا برآید بسیار جذاب است که مشتری من، پسری جوان، کمی جوان‌تر از خودم بسیار طول کشید تا اشتباهش را بپذیرد. این پسر جوان و خوش‌پوش آمد پیش من. یادام است که در آن شیف

